



دغدغه‌های کارگردانی که هیجان عملیات شناسایی را تروتازه و مستقیم می‌خواهد

## اگر امکان داشت نفس هم نمی‌کشیدیم

ماجراجویی

کنجکاو شده بدانند چرا از این پروسه فیلمبرداری نکرده‌اند. کاظمی جواب می‌دهد: «آنجا اگر امکان داشت نفس هم نمی‌کشیدیم، چون منطقه فوق‌العاده مشکل و خطرناک در عقبه‌های عمق دار و جاهای بسیار حساس دشمن بود».

هدف شناسایی پاسخ به سؤالاتی است که در فرایند عملیات نباید موجب غافلگیری شوند. همه چیز باید به درستی پیش بینی شود. «در چهار روز شناسایی وضعیت عمومی منطقه را شناسایی می‌کردیم، چون باید از آب و هور پر از نيزار و پیچیده عبور می‌کردیم. باید آبراه‌ها را پشت سر می‌گذاشتیم. باید هور را می‌شناختیم

که چگونه در آن قرار بگیریم و از آن عبور کنیم. از طرف دیگر باید از هور می‌گذشتیم و به دشمن می‌رسیدیم تا ببینیم دشمن کجاست و کجا باید با دشمن درگیر شویم؛ نیروی‌مان چگونه باید قرار بگیرد؛ محل اختفای ما کجا می‌تواند باشد؛ محل قرار گرفتن ما در روز و در شب کجاها می‌تواند باشد، اگر برای نیرو مشکل به وجود آمد چگونه می‌توان آن را پشتیبانی کرد».

چهار روز کم نیست. باید یاد بگیري که می‌شود روی آب، لابه‌لای نی‌های بلند، غذا خورد، نماز خواند و خوابید. «از نظر محلی‌ها، محل‌هایی در هور وجود دارد که نيزارها روی آب معلق می‌شوند و صد نفر می‌توانند روی آن زندگی کنند. روی

آن می‌نشینند، استراحت می‌کنند، اقامت می‌گزینند و زندگی و ماهیگیری می‌کنند. بلم‌چی اینها را می‌شناخت و ما را روی اینها می‌برد». اما زندگی کردن روی هور، حتی می‌تواند از این هم سخت‌تر باشد. کاظمی با خنده توضیح می‌دهد: «نمازمان را در بلم می‌خواندیم. همه کارها را در بلم می‌کردیم. بلم‌چی در بلم غذا درست می‌کرد. بلم‌چی با خودش برنجی آورده بود. آن برنج را داخل آب می‌ریخت. دونوع برنج داشت. یکی برنج و دیگری آرد برنج بود. از هور آب برمی‌داشت و داخل آرد برنج می‌ریخت. بعد روز می‌داد تا به صورت خمیر دربیاید. وقتی خمیر درست

اما هیجان عملیات شناسایی آقای کارگردان را راضی نمی‌کند. واقعاً درام ماجرا کم می‌شود اگر آدم‌هایی به بزرگی مهدی باکری و احمد کاظمی، چهار روز را با هم بگذرانند اما حتی نیم ساعت هم درباره چیزی غیر از جنگ و عملیات با هم حرف نزنه باشند. ملاقلی‌پور مستمراً تلاش می‌کند کاظمی را به حرف بیاورد و او را قانع کند تا از گفت‌وگوهای حاشیه‌ای‌شان چیزی بگوید.

اما کاظمی سکوت می‌کند و لبخند می‌زند. یک بار هم به شوخی به مهدی باکری گفته بوده که اگر عراقی‌ها گرفتندمان، تو فرمانده بودی! کاظمی، شخصیتاً تودار است یا فرماندهی، عادتش داده اطلاعات بی‌مورد را حتی با اصرار به اشتراک نگذارد؟ ملاقلی‌پور تلاش می‌کند با خاطره‌گفتن‌های شخصی، او را سر ذوق بیاورد بلکه از باکری‌ها تصویر دقیق‌تری بدهد اما پشت آن چهره معصوم و خندان که در برابر هر سؤالی سکوت می‌کند، یک فرمانده جنگی و یک مرد تودار است.

شما که اینقدر با مهدی باکری رفاقت داشتید، با هم چه می‌گفتید؟

(می‌خندد)

هر چه را که یادتان هست بگویید.

واقعاً یادم نیست. خیلی صحبت شد. البته بگویم که بعضی جاها سکوت مطلق می‌کردیم، چون صدا در هور می‌پیچید و درست نبود صحبت کنیم، ولی جایی که صحبت می‌کردیم یاد نیست چه می‌گفتیم. [می‌خندد] مگر می‌شود چهار روز با هم هیچ حرفی نزنید. یا مهدی باکری اهل حرف نبود یا شما اهل حرف نبودید.

هر دویمان! [می‌خندد]

برنامه‌های تزکیه نفس مهدی باکری بین دوستان و آشنایانش مشهور است. گذشته از شرایط عملیات شناسایی، خستگی‌ها و موانع، شاید هور هم برای هردویشان چنین جایی بود. شاید آنها بیش از آن که به شناسایی منطقه بروند به شناسایی خودشان می‌رفتند.

کاراکتر بلم و هور با عملیات شناسایی گره خورده است. کاظمی و مهدی باکری برای طراحی عملیات خبیر، با هم به شناسایی می‌روند. هر بلم سه نفر گنجایش دارد که اگر اوضاع خطرناک باشد بهتر است هر کدام‌شان با یک بلم جداگانه حرکت کنند و بلم‌چی‌ها هم اصلاً نمی‌دانند دارند فرماندهان بلندپایه نظامی را در هور این طرف و آن طرف می‌برند.

جنس شناسایی، جنس هیجان ماجراجویی است و آقای کارگردان

شم کارگردانی که می‌خواهد شهدا را به نسل دوران سازندگی و اصلاحات بشناساند

## یک فیلم عاشقانه، حاصل پژوهش درباره باکری‌ها



«هیوا»

کلچره سجاده در قالی از فیلم «هیوا» برگرفته از زندگی همسر شهید باکری

زیست اجتماعی و فرهنگی مردم و خصوصاً جوانان را تغییر داده است. آقای کارگردان احساس می‌کند جوانان دهه هفتاد می‌خواهند تصویری مادی‌تر از انسان ایدئال انقلاب اسلامی داشته باشند و روایت بی‌نقص و خدای‌گونه از فرماندهان جنگ، هر قدر هم واقعی، آن مقدر باورناپذیر می‌نماید که ارتباط سمپاتیک مخاطب و قهرمان را مختل می‌کند.

ملاقلی‌پور می‌خواهد فرزند زمانش

باشد و نیازهایی را که در فضای اجتماعی روز استشمام کرده در قهرمانان جنگ بجوید و بنمایاند. به همین خاطر است که خروجی تمام پروسه ساخت مستندش درباره برداران باکری، نهایتاً فیلم دیگری است؛ فیلمی که نه یک اکشن جنگی است و نه یک فیلم ماجراجویانه؛ یک درام عاشقانه از زنی که آچنان شیفته همسر مفقودالثرش است که نمی‌تواند او را رها کند.

یعنی احمد کاظمی فیلم عاشقانه

باکری به او عشق نمی‌ورزید، زنش نمی‌توانست با گذشت این همه سال این قدر عاشقانه راجع به او صحبت کند. مهدی و حمید باکری آدم‌های بزرگی بودند. شما سعادت داشتید پیش اینها بودید. من ملاقلی‌پور می‌خواهم بدانم مهدی باکری کیست...»

گفتن برای کاظمی سخت است. خاطراتی درباره خودش می‌گوید که مجرد بوده و حمید باکری مدام او را به ازدواج و بچه‌دار شدن ترغیب می‌کرده است، اما اینها کافکی نیست. ملاقلی‌پور اصرار می‌کند که حتی محسن رضایی را زیر تیغ آفتاب بهشت زهرا نگه داشته تا به او بگوید باکری‌ها چه جور آدم‌هایی بوده‌اند. کاظمی با شیطنت و تردید در ثمربخش بودن این اقدام آقای کارگردان می‌پرسد: «توانست بگوید؟» ملاقلی‌پور «بله»ای را برای تحریک مصاحبه‌شونده می‌پراند اما کاظمی مصر است: «هیچ وقت نمی‌تواند بگوید.» و می‌خندد.

خروجی تحقیقات مستند برای ملاقلی‌پور این است که باکری‌ها را نمی‌شود شناخت، اما «عشق» احتمالاً نزدیک‌ترین راه به این هدف باشد؛ عشقی که فقط از پیچیدگی حرف‌های کاظمی در توضیح دادن لحظات آخر مهدی باکری می‌توان غیرقابل توضیح بودنش را پذیرفت و باور کرد.

جمع‌بندی‌ام از این اقدام مهدی باکری این است که اول اینکه او در شجاعت بی‌نظیر بود. این موضوع را با قاطعیت می‌گویم. هیچ‌وقت ندیدم مهدی باکری در مقابل خمپاره‌ای خوابد. او شجاع بود. کسی هم نبود که نتواند از انبوه دشمن فرار کند... مهدی باکری اصلاً

اهل این حرف‌ها نبود که آنها شهید شدند و اگر من بروم می‌گویند آنها شهید شدند و تو آمدی. لحظه‌ای که مهدی باکری آنجا ماند و مصمم به ماندن شد، نقطه‌ای بود که او مجبور شد بماند و دفاع کند و بقیه را نجات دهد. تحلیل این است که نتوانست همه چیز را به من بگوید.

استنباطم از کلماتی که گفته بود و تجربه‌ام از رفتارهای او همین بود. دور تا دور مهدی باکری را گرفته بودند و او داشت دفاع می‌کرد تا همه نیروهایش را از آن مهلکه نجات بدهد... دیگر همه چیز به کام دشمن افتاده بود. مهدی باکری کسی نبود که دستش را بالا ببرد و خودش را تسلیم دشمن کند. او کسی نبود که تن به اسارت بدهد. تا آخرین لحظه در گودال دفاع کرد و نهایتاً او را شهید کردند. تحلیل قاطع چنین است... اگر تحول وضعیت در یک روز بود با توجه به شناختی که از مهدی باکری دارم، می‌دانم که او آدم تاکتیکی بود. در این صورت تاکتیک و موضعش را عوض می‌کرد... مطلبی که مهدی باکری پشت بی‌سیم به من گفت که فلائی بیا اینجا، جای زیبایی است، اگر بیایی همیشه با هم هستیم، حکایت از سختی کار می‌کرد. روح او جایی رفته بود که می‌دید آنجا چه فضای الهی حاکم است و چنین جمله و تعبیری بر زبانش جاری شد.»

تصمیم آقای کارگردان همین است. این آن بعدی از ماجرا است که روایتش، مخاطب را به واقعیت باکری‌ها بیشتر نزدیک می‌کند. محصول همه تحقیقات و مصاحبه‌ها، فیلمنامه‌ای است که از عاشقانه‌های همسر حمید باکری الهام گرفته می‌شود: «هیوا» تولید سال ۱۳۷۷.



تحلیل قاطع چنین است

با توجه به

شناختی که از مهدی

باکری دارم، می‌دانم

که او آدم تاکتیکی

بود. در این صورت

تاکتیک و موضعش را

عوض می‌کرد مطلبی

که مهدی باکری پشت

بی‌سیم به من گفت

که فلائی بیا اینجا،

جای زیبایی است، اگر

بیایی همیشه با هم

هستیم، حکایت از

سختی کار می‌کرد. روح

او جایی رفته بود که

می‌دید آنجا چه فضای

الهی حاکم است و

چنین جمله و تعبیری

بر زبانش جاری شد